

دهه اول محرم ۱۴۴۵ - قم

استاد اوجی شیرازی

روز هفتم (۳ مرداد ۱۴۰۲):

— اهمیت ویژه نیکی به پدر و مادر

— رابطه عجیب بین حضرت صدیقه کبری و سیدالشهداء علیهما السلام

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرحیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجه بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیاً و حافظاً و
قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمَتِّعَه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

خستگان هجر را ایام خواهد آمد / غم مخور، آخر طبیب دردمندان خواهد آمد

(سیدی! بِاللّهِ صَعَبٌ عَلَیْنَا أَنْ تُفَارِقَنَا وَ أَنْ یَغِیْبَ عَنَّا وَجْهُكَ الْقَمَرُ).

غم مخور یا فاطمه، ای بانوی حرمت شکسته / مهدیات با شیشه دارو و درمان خواهد آمد

محسنا! از ضربت مسمار اگر مقتول گشتی / عن قریب، آن دادخواه بی گناهان خواهد آمد

اصغرا! از ضربت زخم گلو، دل را مسوزان / عاقبت مرهم گذار زخم پیکان خواهد آمد

گفت با زینب، رقیه، یک شبی در شام ویران / عمه بابا کی به سر وقت یتیمان خواهد آمد؟

یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى الدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ! السَّلَامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمُشَالَاتِ!

یا رَحْمَةَ اللهِ الْوَاسِعَةَ وَ یا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ، حَبِیبِی یا حسین!

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا. ﴿احقاف/۱۵﴾

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِرُوحِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ. هَدِيهِ مُحَضَّرِ امِيرِ عَوَالِمِ حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ (عليهما السلام)، جَهِتْ عَرْضِ تَسْلِيَتٍ بِهِ مُحَضَّرِ بَقِيَةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ، صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، صَلَوَاتِي تَقْدِيمَ كُنِيدِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ اهْلِكْ عَدُوَّهُمْ.

امام باقر علیه السلام فرمودند: «یا جابر، أَيْكْتَفِي مَنْ انْتَحَلَ التَّشْيِيعَ أَنْ يَقُولَ بِحُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؟» آیا برای شیعه بودن، کفایت می‌کند کسی فقط ادعای محبت ما را داشته باشد؟ بعد خودشان فرمودند: یا جابر، وَاللَّهِ مَا شِيعْتُنَا. به خدا قسم شیعه ما نیست، مگر کسی که ویژگی‌هایی داشته باشد: إِلَّا بِالتَّوَاضُّعِ وَ التَّخَشُّعِ وَ الْأَمَانَةِ وَ كَثْرَةِ ذِكْرِ اللَّهِ وَ الصَّوْمِ وَ الصَّلَاةِ وَ الْبِرِّ بِالْوَالِدَيْنِ وَ التَّعَاهُدِ لِلْجِيرَانِ... گفتند و گفتند تا به اینجا رسیدند: وَ الْبِرِّ بِالْوَالِدَيْنِ. اگر می‌خواهید شیعه ما را بشناسید، شیعه ما اهل نیکی به پدر و مادر است.

«مَا مِنْ وَلَدٍ بَارٍّ يَنْظُرُ إِلَى وَالِدَيْهِ نَظْرَ رَحْمَةٍ.» حضرت فرمودند: هر فرزند صالح و خلفی که با مهربانی به پدر یا مادرش نگاه کند، با هر نگاه، خدا یک حج قبول شده برای او می‌نویسد. می‌گوید گفتیم آقا اگر هر روز هزار بار هم نگاه کند، صد بار هم نگاه کند، می‌نویسند؟ حضرت فرمودند: می‌نویسند.

حالا آنهایی هم که پدر و مادرشان در قید حیات نیستند، امام صادق علیه السلام فرمودند: «سَيِّدُ الْأَبْرَارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ بَرٌّ وَالِدَيْهِ بَعْدَ مَوْتِهِمَا.» آقای نیکویان روز قیامت کسی است که بعد از مرگ پدر و مادرش به آنها نیکی کند

دعایی است از امام سجاد سلام الله علیه در صحیفه سجادیه، دعای بیست و چهارم. چنین عرضه می‌دارد: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَهَابُهُمَا هَيْبَةَ السُّلْطَانِ الْعُسُوفِ. چطور یک کسی از سلطان حساب می‌برد، من نسبت به پدر و مادرم چنین باشم. وَ أَبْرَهُمَا بِرَّ الْأُمِّ الرَّءُوفِ. چگونه یک مادری به فرزندش نیکی می‌کند، من همان‌طور نسبت به پدر و مادرم باشم. وَ اسْتَقِلَّ بِرِّي بِهِمَا وَ إِن كُثِرَ. هر کاری من برای آنان انجام دادم، بگویم کاری نکردم. اسْتَكْثَرَ بِرَّهُمَا بِي وَ إِن قَلَّ. اگر کوچک‌ترین قدمی هم برای من برداشتند، بگویم خیلی کار برای من کردند.

خدایا خدمت به پدر و مادر برای من، «أَتَلَجَّ لِمَصْدَرٍ مِنْ شَرْبَةِ الظَّمآنِ» خنک کننده‌تر باشد برای قلبم، از اینکه انسان تشنه‌ای آب خنک بنوشد.

اللَّهُمَّ لَا تُنْسِنِي ذِكْرَهُمَا فِي أَدْبَارِ صَلَوَاتِي. خدایا نکند نمازی بخوانم، یاد پدر و مادرم نباشم. وَفِي إِيَّايَ مِنْ آثَاءِ لَيْلِي؛ شبی نگذرد، فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِ نَهَارِي. ساعتی از روز من نگذرد، مگر اینکه یاد پدر و مادرم باشم و دعاگوی آنها باشم.

مگر چه حقی گردن ما دارند؟ همین که واسطه تولد ما بودند، با وجود اینکه خودشان هم دوست داشتند دارای اولاد باشند، اما این قدر حق پیدا می‌کنند.

حالا آن امامی که بِيَمْنِهِ رُزْقُ الْوَرَى، آن امامی که هرچه داریم، هر دم و بازدم ما به یمن اوست، چقدر باید یاد او باشیم؟ چقدر باید برای او دعا کنیم؟

خدایا ما را عاق امام زمانمان قرار نده!

فرمودند: «أَرْبَعَةٌ يَدْخُلُونَ فِي النَّارِ بِغَيْرِ حِسَابٍ». چهار گروه هستند که بدون هیچ حساب و کتابی وارد جهنم می‌شوند. یک گروه کسی است که «عَاقُ الْوَالِدَيْنِ وَلَوْ بِلَحْظَةٍ» کسی که یک لحظه عاق والدین شده باشد.

پیغمبر اکرم همراه اصحابشان از کنار یک قبرستان می‌گذشتند، دیدند رنگ مبارک پیغمبر خدا متغیر شد. سراسیمه داخل قبرستان شدند. بالای قبری، با پای مبارک اشاره کردند، به اذن خدا قبر شکافته شد، دیدیم که یک جوانی سر و صورت سوخته، آتش گرفته، سر از قبر در آورد!

پیغمبر خدا فرمودند: مگر تو مسلمان نبودی؟ گفت: چرا، یا رسول الله! رویم سیاه. مسلمان که بودم هیچ، سه وعده نماز پشت سر شما می‌خواندم و در سه غزوه مهم در رکاب شما شمشیر زدم، یا رسول الله!

فرمودند: چرا این قدر معذبی؟ گفت: یا رسول الله، من عاق مادر هستم.

پیغمبر فرمودند بروید مادرش را پیدا کنید، بیاورید.

دیدند یک پیرزن گوزپشت عصازنان دارد می‌آید. پیغمبر اکرم فرمودند: بچه تو در حال سوختن و جزغاله شدن و عذاب شدن است. بیا از فرزندت بگذر.

گفت: نمی‌گذرم! فرمود: مگر چی کار کرده است؟

گفت: یک روزی آمد خانه، همسر او سعایت و فضولی کرد و یک دروغی گفت. او هم من را هل داد. من در تنور افتادم و هنوز سینه من سوخته است. تا سوختم، گفتم خدایا جان بچه‌ام را بگیر. چند روزی نگذشت که مُرد. امروز هم او را نمی‌بخشم! هنوز دارم می‌سوزم به خاطر آن جسارتی که به من کرد.

پیغمبر خدا فرمودند: به خاطر من بیا بگذر.

گفت: یا رسول الله! به خاطر شما نمی‌گذرم. خدایا، به حق پیغمبرت، عذاب بچه‌ام را دو برابر کن.

عذاب دو برابر شد!

رسول خدا چه کنند؟ رحمة للعالمین هستند. فرمودند: سلمان برو خانه فاطمه، در بزن. بگو امیرالمؤمنین بیایند، بگو سیده نساء العالمین بیایند، بگو امام مجتبی بیایند، بگو سیدالشهداء بیایند. آمدند، فرمودند علی جان! با او صحبت کن.

امیرالمؤمنین فرمودند: ببین پیرزن، من خودم ناآشنا با سوختن نیستم. اگر تو سوختی، عزیز من هم می سوزد! اگر تو درد کشیدی، من هم یک عمر قرار است درد بکشم! بیا به خاطر من علی، بگذر. پیرزن سرش را بلند کرد گفت: خدایا! به حق امیرالمؤمنین عذاب بچه من را دو برابر کن. عذاب دو برابر شد!

حضرت زهرا سلام الله علیها آمدند. فرمودند: در آتش افتادی، من هم در آتش می افتم! سوختی، من هم می سوزم! بیا به خاطر من دختر پیغمبرت، بیا به خاطر من فاطمه زهرا، از بچه‌ها بگذر. پیرزن عصایش را بر زمین زد، گفت: ای خدا! به حرمت فاطمه عذاب بچه‌ام را دو برابر کن. عذاب دو برابر شد!

امام مجتبی آمدند. (دورشان بگردم) پنج سالشان بود. _ پیرزن، به حرمت من حسن مجتبی، من هم درد کشیده‌ام، من هم ستم‌ها می بینم، من هم از اثر سم می سوزم! بیا به خاطر من بگذر.

پیرزن سرش را بلند کرد، گفت: خدایا به حرمت حسن بن علی، به حق حسن بن علی، عذاب بچه من را دو برابر کن.

_ حسین! بابا، کار خودت است.

(یا وَلِیَّ الله! اِنَّ بَیْنِی وَ بَیْنَ الله عِزَّوَجَلَّ ذُنُوبًا لَا یَأْتِی عَلَیْهَا اِلَّا رِضَاکُمْ.)

امام حسین سلام الله علیه آمدند. فرمودند: اگر تو سوختی، زن و بچه من هم می سوزند! اگر تو سوختی، قرار است سر من زیر آفتاب روی نیزه بسوزد! بیا به خاطر من حسین بگذر.

پیرزن سربلند کرد که بگوید خدایا به حق حسین عذاب بچه‌ام را دو برابر کن، گفت: خدایا! به حق حسین عذاب را...، افتاد، امام حسین را بغل کرد، گفت: خدایا به حرمت حسین بخشیدمش.

گفتند پیرزن چه شد؟ گفت سر بلند کردم، دیدم تمام ملائکه به ضجه افتادند که پیرزن نگو که حسین بغض کرده است! اگر قطره اشکی از کنار چشم حسین بیفتد، خدا تو را در عذاب بچه‌ها شریک خواهد کرد!

اَلسَّلَامُ عَلَی الصَّرِیعِ الدَّمْعَةِ السَّاكِبَةِ وَ صَاحِبِ الْمُصِیْبَةِ الرَّائِبَةِ.

آمد محضر پیغمبر اکرم، گفت: یا رسول الله، من یک حرف خصوصی دارم می‌خواهم کسی نباشد. همه رفتند. گفت: یا رسول الله! ما من عمل قبیح الا و انا فعلته. هر کار گناهی که بوده است، من کلکسیون آن هستم و یک نمونه‌اش را انجام دادم، چی کار کنم یا رسول الله؟

پیغمبر فرمودند: هل من والدیک احدٌ حی؟ پدر یا مادرت، کدامشان زنده هستند؟ گفت: یا رسول الله، مادرم از دنیا رفته است، ولی پدرم زنده است. فرمودند: برو بگو پدرت برای تو استغفار کند. بلند شد برو، پیغمبر یک آهی کشیدند، فرمودند: کاش مادرش زنده بود.

فرمودند اگر نماز مستحبی می‌خوانی، پدرت صدا زد، نماز را تمام کن و جواب بده. اگر مادرت صدا زد، نماز را قطع کن، بگو بله مادر.

آمد به محضر رسول خدا گفت: یا رسول الله، اِنِّی رَجُلٌ شَابٌ نَشِید. من جوانم و می‌توانم جهاد کنم، دلم هم می‌خواهد در رکاب شما شمشیر بزنم، اما مادری دارم که می‌گوید پسر، دلم می‌خواهد کنارم باشی. همین که می‌بینمت جان می‌گیرم. چی کار کنم یا رسول الله؟ پیغمبر فرمودند: برو پیش مادرت باش. اگر یک شب کنار تو باشد و با تو انس بگیرد، از این بالاتر است که یک سال در راه خدا و در رکاب من جهاد کنی.

ما حَقُّ الْوَالِدِ؟ حق پدر چیست؟ فرمودند: تُطِيعُهُ ما عاش. تا زنده هستی، مطیع پدرت باشی. ما حَقُّ الْوَالِدَةِ؟ حق مادر چیست؟ گفتند: هَيْهَاتَ، هَيْهَاتَ، لَوْ أَنَّهُ عَدَدَ رَمْلِ عَالِجٍ وَ قَطَرِ الْمَطَرِ أَيَّامَ الدُّنْيَا قَامَ بَيْنَ يَدَيْهَا ما عَدَلَ ذَالِكَ يَوْمَ حَمَلَتْهُ فِی بَطْنِهَا. اگر به تعداد قطرات باران و ریگ بیابان‌ها روی پا بایستی و خدمت‌گزاری به مادرت کنی، حق یک روز بارداری او را نمی‌توانی ادا کنی. چرا که اگر دیدی در قلبت، «مَنْ وَجَدَ بَرْدَ حُبِّنا عَلٰی قَلْبِهِ، فَلْيَكْثِرِ الدُّعَاءُ لأمِّهِ.»

این عشق به ساقیان کوثر / این عرض ارادتم به حیدر
گر عاشق حضرت رضایم / از دامن پاک توسست مادر
با ناد علی مرا بزادی / در مجلس روضه شیر دادی
در خط محبت به زهرا / کردار تو بوده است هادی
قلب تو پر از مهر ولی بود / مملو ز بغض اولی بود
هر دم که به خواب ناز رفتیم / لالایی تو علی، علی بود
مهر تو کجا کنم فراموش / گشتم به علی چو حلقه در گوش
آموختم از تو عشق خود را / با دست تو گشته‌ام سیه‌پوش

ای مادر پر ز شور و احساس / وی طعنه زده به درّ و الماس
تو دست مرا گذاشتی در / دستان گره‌گشای عباس.

فرمودند آن محبتی که خدا در دل مادر برای فرزندانش گذاشته است، جلوه‌ای از جلوات محبت خدا به بنده‌اش است. حالا این محبت را ببینید، یک مادر خدا به او لقب حانیه بدهد. گفت حانیه یعنی چه؟ فرمودند: مادری که بسیار مهربان نسبت به فرزندانش است.

این مادری که تمام وجودش محبت نسبت به فرزندانش است، تا جایی که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا.» (احقاف/۱۵) آن مادری که در حال بارداری، ناراحت بود و وقت وضع حمل، غصه داشت. گفت آقا مگر می‌شود؟ مادر خوشحال است که خدا دارد به او بچه می‌دهد! فرمودند این آیه در رابطه با حضرت زهرا و هنگام بارداری امام حسین علیه السلام نازل شده است که پیغمبر آمدند، دیدند حضرت زهرا سلام‌الله علیها در ایام بارداری بر سیدالشهداء گریان هستند.

— دخترم! چرا گریه می‌کنی دورت بگردم؟ گفتند: بابا! حسین با من حرف می‌زند.

فرمودند: این که بد نیست، تو هم در بطن مادر با مادرت سخن می‌گفتی.

گفت: پدرجان! فرق می‌کند، من انس می‌دادم. اما حسینم یک روز می‌گوید اَنَا الْعَطْشَانُ. یک روز می‌گوید اَنَا الْغَرِيبُ. یک روز می‌گوید اَنَا الشَّهِيدُ....

عقد او در آسمان، مهرش زمین / عاقدش خود ذات رب العالمین

شب زفاف همه آمدند. امیرالمؤمنین و سیده نساء در خانه بودند، پیغمبر فرمودند: همه برگردید. همه برگشتند. دیدند رسول خدا خودشان ایستادند، عقب می‌روند، جلو می‌آیند، یک دفعه زدند زیر گریه!
این روایت را دلایل امامت آورده است. امیرالمؤمنین گفتند: چشمتان گریان نگرداند خدا. یا رسول الله! شب زفاف، شب عروسی ما چرا گریه می‌کنید؟

فرمودند: علی جان! گریه من از این است که حاصل این ازدواج یک حسینی خواهد بود که یُقْتَلُ.

عجیب این است، برای هر کدام از پیغمبران که خواست روضه بخواند، اول این روضه را خواند: گفت آدم! یُقْتَلُ عَطْشَانًا.

برای حضرت موسی خواست روضه بخواند گفت: صَغِيرُهُمْ يُمِيتُهُ الْعَطْشُ.

این عطش چیست؟ که امام زمان ما هم می‌آیند و می‌گویند: الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا.

امام سجاد پدر را دفن کردند، نوشتند: هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا.

ذوالجناح آمد، سکینه نگفت او را چند تا تیر زدند، گفت: هَلْ سُقِيَ أَبِي أُم قُتِلَ عَطْشَانًا؟
به لیلا گفت دعا کن علی اکبر برگردد، دست بلند کرد، گفت الهی به عطش ابی عبدالله!
این عطش چیست؟

شب زفاف هم پیغمبر گفت: يُقْتَلُ عَطْشَانًا. او را تشنه می‌کشند! سیده النساء گریه‌ای کردند.
شب عروسی، شد شب گریه بر امام حسین!
پیغمبر چه تسلی دادند؟ گفتند دخترم غصه نخور! هیچ‌کس انتقامش را نمی‌تواند بگیرد، إِلَّا عَلَى يَدِ الْمَهْدِيِّ سَلَامُ
الله علیه.

روزی که جهان به سیطره‌ی شهنشوار ماست، او خواهد آمد و انتقام خواهد گرفت.

هنگام تولد، گریه، باز تسلی دادند و گفتند روزی مهدی خواهد آمد و او انتقام خواهد گرفت.

چند روزی از ولادت سیدالشهداء گذشته بود، پیغمبر اکرم داشتند از جلوی درب خانه حضرت زهرا سلام الله
علیها رد می‌شدند. آقازاده چند روز است به دنیا آمدند، دارند گریه می‌کنند. چه گریه‌ای! رسول خدا در زدند
سراسیمه وارد شدند:

— دخترم فاطمه! اُسْكُتِي. آرامش کن.

— چشم پدرجان. چی شده است؟

— بُكَائُهُ تُؤْذِنِي وَ تُؤْذِي الْمَلَائِكَةَ. نه من و نه ملائکه طاقت شنیدن گریه‌اش را نداریم. تَبْكِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضُونَ
وَ الْجِبَالِ وَ الْبَحَارِ وَ الْمَلَائِكَةَ وَ الْوُحُوشَ وَ النَّبَاتَاتِ. وقتی حسین گریه می‌کند، همه عالم با حسین گریه می‌کنند!
ولی بالای سر علی اکبرش گریه می‌کرد...

آی مردم، بلند گریه کنید / چون به آقا بلند خندیدند!

همین دشمنی که بالای سر علی اکبر به او خندید، همین دشمن یک جا به حالش گریه کرد. کجا گریه کرد؟ این
جمله را شمر به یزید گفت. ابو خَلِيق به مختار گفت. پرسید کجا دلتان سوخت؟ گفت هیچ جا دلمان نسوخت جز
آن موقعی که دیدیم يُرْفَرُ كَطِيرِ الْمَذْبُوحِ. دیدیم عین مرغ سربریده، شش ماهه‌اش دارد دست و پا می‌زند! دیدیم
حال امام حسین سلام الله علیه یک‌جوری شد، شروع کرد برای خودش روضه خواندن: لَهْفَ قَلْبِي عَلَى الصَّغِيرِ
الظَّامِي فَطَمَتُهُ السَّهَامُ قَبْلَ الْفِطَامِ. بابا! ما تو را از شیر نگرفتیم، تیر تو را از شیر گرفت!

اشتباه نکنید، تیر نبود، مِسْقَص بود. فرق تیر و مِسْقَص را بروید ببینید. تیر، تیز است، ولی مِسْقَص مثل بیلچه پاره
می‌کند!

یکجوری گریه کرد، هجده دعا خواند. خدا گفت: دَعُهُ يَا حُسَيْنُ!

همه لشکر عمر سعد گریان شدند. عمر سعد گفت حَصِين بن نُمیر تیر در دهانش بزن تا دیگر انقدر روضه نخواند!

ای ماهی دریا برایت گریه کرده / پیغمبر و زهرا برایت گریه کرده

همه گریه کردند، ولی هیچ گریه‌ای گریه مادرش نشد. هیچ گریه‌ای گریه حضرت زهرا نمی‌شود.

پیغمبر وارد خانه حضرت زهرا سلام الله علیها شدند. دیدند وای! نشستند به گریه کردن.

— دخترم! چی شده دورت بگردم؟ گفتند بابا خواب بدی دیدم.

— چه خوابی دیدی عزیزم؟

— خواب دیدم حسن و حسینم از دنیا رفتند.

فرمودند خواب دیدی از دنیا رفتند، داری این طور گریه می‌کنی؟ «كَيْفَ يَكُ إِذِ الْاَكْبَرِ مُسْقِيًا بِالسَّمِّ وَالْاَصْغَرِ مُلْتَخًا بِدَمِهِ يَتَنَاوَلُ بِالسَّبَاعِ.» درنده‌ها وقتی به او حمله می‌کنند، آن موقع می‌خواهی چی کار کنی؟

لذا هر کدام از شعرای که آمدند برای اهل بیت علیهم السلام روضه‌ای بخوانند که بسوزانند، از منظر حضرت زهرا روضه خوانند.

دَعِيل آمد گفت: أَفَاطِمُ لَوْ خِلْتَ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلًا.

سیف بن عمیره آمد روضه بخواند گفت:

لَمْ اَنْسَهَا وَ سَكِينَةً وَ رَقِيَّةً / يَبْكِيْنِه بَتَحَسَّرٍ وَ تَرْقَرُ

يَدْعُوْنَ اُمَّهَمُ الْبَتُوْلَةُ فَاطِمًا / دَعْوَى الْحَزِيْنِ الْوَالِهَ الْمُتَحَيِّرِ / يَا اُمَّنَا هَذَا الْحُسَيْنِ مُجَدَّلًا...

هر کدام خواستند روضه بخوانند از منظر حضرت زهرا سلام الله علیها خوانند. چون گریه سیده النساء بر حسین جگر پاره می‌کند! یک مادر معمولی نمی‌تواند خار در پای بچه‌اش ببیند. حالا آن مادری که حانیه است...

دارالسلام این قصه را آورده است: مسیحی صبح علی الطلوع در خانه امام سجاد را زد. در را باز کردند، گفتند چه شده است این موقع؟ گفت می‌خواهم مسلمان شوم. گفتند چرا این موقع این طوری داری در می‌زنی؟

گفت خواب بدی دیدم. خواب دیدم کف بیابان گم شدم. یک سری خیمه دارد آتش می‌گیرد! یا امام سجاد، من شما را وسط آن خیمه دیدم. دیدم یک بانویی هی می‌رود بیرون، هی می‌آید! آن طرف‌تر سرها بریده دیدم بی‌جرم و بی‌جنایت. آن موقع دیدم یک مادری از آسمان آمد، یک سر بریده بغل گرفت!

تا گفت مادر و سر بریده، «قَامَ عَلٰی بْنِ الْحُسَيْنِ وَ نَطَحَ وَجْهَهُ جِدَارَ الْبَيْتِ.» با صورت چنان به دیوار زد که «وَانْكَسَرَ رَأْسُهُ وَ أَنْفُهُ.» سر و بینی امام سجاد شکست! بی‌هوش، روی زمین غش کردند. حضرت را به هوش آوردند، گفتند بگو ببینم مادرش داشت چی کار می‌کرد؟

تا دم آخر هم مادر مهربان، وصیتش چیست؟

— یا علی جان!

ابکنی ان بکیت یا خیر هادی / و اسبل الدمع فهو يوم الفراق

ابکنی و ابک للیتامی، و لا تنس / قتیل العدی بطف العراق

تا دم آخر وصیتش این بود: علی جان! من کارم گریه بر حسین بود، من که رفتم تو هم بنشین برای حسین گریه کن! برای مظلومیتش گریه کن.

غسل که تمام شد، بند کفن را بستند.

(دیدی وقتی بند روی صورت را می‌بندند، دیگر همه امیدشان ناامید می‌شود؟)

گفتند حسین و حسن سلام الله علیهما، با مادر وداع کنید. خودشان را روی مادر انداختند. شاید هم نداشتند! چون می‌دانستند چه خبر است. شاید هم کنار مادر آمدند. اما حانیه، مادر مهربان، طاقت نیاورد، آن پیکری که دیگر او را غسل دادند و کفن هم کردند، دست از کفن درآورد، حسن و حسینش را بغل گرفت. حسین گریه کند، مادر او را بغل نکند؟

یا امیرالمومنین روحی فداک / آسمان را دفن کردی زیر خاک!

— بچه‌ها با پشت دست خاک بریزید. بیا وداع کن حسینم، بیا وداع کن حسینم.

می‌گویند سیدالشهداء از همان بالای قبر یک نگاه کردند به آن خورشید گرفته شده، گفتند: اُسْتُودِعُكَ اللهُ وَ اُسْتَرْعِیْكَ وَ اَقْرَأْ عَلَیْكَ السَّلَامَ وَ دَاعَاً یا أُمَاه. آمدند با مادر وداع کنند، دیدند از توی دل قبر، لب باز شد: وَ عَلَیْكَ السَّلَام یا عَطْشَانِ الْإِمَام! یا غَرِیبِ الْإِمَام! یا شَهِیدِ الْإِمَام! ای تشنه مادر! ای غریب مادر! ای شهید مادر!

وقت وداع از مدینه هم که «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» همین وداع را کردند و همین جواب را شنیدند.

تا آمدند شب عاشورا، نوادر الأخبار می‌نویسد که زینب کبری سلام الله علیها می‌فرمایند: شب عاشورا از جلوی خیمه برادرم رد شدم، دیدم یکی از بانوان، در خیمه برادرم دارد گریه‌ای می‌کند که بند دل من زینب داشت پاره می‌شد! با خودم گفتم آخر امشب، شب عاشورا همه باید بیایند به برادرم تسلی بدهند، نه که این‌طور کنارش گریه کنند. صدا، صدای رباب نیست، صدا صدای لیلا نیست، صدا صدای سکینه نیست، ولی صدا آشناست! چه کسی

دارد این‌طور گریه می‌کند؟ هی رفت و آمد دید گریه قطع نمی‌شود. می‌گویند پرده خیمه را کنار زد، دید مادرش سر حسین را بغل گرفته... .

دیگر نگوییم چرا در گودال دست و پای شمر داشت می‌لرزید!

نگوییم چرا نافع گفت شمر، دارد دست و پایت می‌لرزد...

بگذریم. اما یادتان نرود سر را در کربلا نگه نداشتند. می‌خواستند هرچه سریع‌تر برای ابن زیاد بفرستند. گفتند خولی تو مأمور باش. شب آورد. دید در قصر بسته است. کجا ببرم؟ سر بریده را که در خانه نمی‌شود برد! در ورودی خانه، تنور بود. سر را گذاشت در تنور، رفت خوابید. زنش بلند شد، دید یک ستون نوری از تنور خانه به آسمان بلند است. گفت این نور از کجاست؟ آمد که برود سمت تنور، دید یک بانویی از آسمان آمده است، دست برده در تنور، این سر را به سینه چسبانده..

به نازت پروریدم جان مادر / سرت بُریده دیدم جان مادر / اگر کشتند، چرا خاکت نکردند؟ یوماه، یوماه، یوماه..

مگر غافل از یاد فرزندش بود؟

در راه کوفه وقتی که رقیه‌اش افتاد، زینب کبری در بیابان دنبالش گشت، می‌گویند دیدم یک مادری رقیه را بغل گرفته است، گفت فکر کردی من غافلم از یتیمان فرزندم حسین؟

در راهی که مخدرات را آوردند، به یک جایی رسیدند قُتَیرین، جوان‌های غیوری داشتند. شنیدند که چه اتفاقی افتاده است، گفتند جمع می‌شویم، می‌رویم زن‌جیرها را از دست و پای مخدرات باز می‌کنیم، سرها را از نیزه‌ها پایین می‌آوریم، با احترام دفن می‌کنیم.

خبر به گوش مأمورهای حرام‌زاده رسید. شبانه فرار کردند که از قُتَیرین دور شوند، در بیابان‌ها افتادند. حالا اینها سوار بر اسب بودند، آنها چطور؟

دست ما را به طنابی بستند / قلب زهرا به جفا بشکستند

دیدند کف بیابان یک ساختمانی است. چیست؟ دیر راهی است. در زدند گفتند ما از طرف امیر الفاسقین هستیم، جنگی کردیم، الان در معرض خطریم. باید امشب به ما پناه بدهی.

گفت دیر من کوچک است، جا نمی‌شوید. حالا می‌خواهید این اسراء را از شما نگیرند، اسراء را می‌توانم جا بدهم. گفتند سر بریده همراهمان است. گفت یک اتاقی دارم بیا بید اینجا بگذارید.

می‌گویند دیدم اسراء را آوردند، سرها را هم در اتاق، در را قفل کردند. خودشان هم بیرون شروع کردند به بد مستی کردن! من از آن بالا نگاه می‌کردم، دیدم خدایا اینها به اسیر نمی‌خورند. اینها بیشتر به شه‌زاده می‌خورند!

دری که آن سرها درون آن اتاق بود، یک سوراخی داشت. دیدم از توی روزنه‌ها دارد نور بیرون می‌آید! از توی روزنه‌های نگاه کردم، دیدم که سقف شکافته شد، یک هودجی از آسمان آمد. چهار مرد پیاده شدند، در صندوق را باز کردند. تا در صندوق باز شد، دیدم بانویی هم پیاده شد، سر را به سینه چسباندا!

آمده‌ام پرسش حالت کنم / سرکشی از اهل و عیالت کنم

به من بگو اکبر ناشاد کو / به من بگو قاسم داماد کو

می‌گوید از صدای گریان مادر از حال رفتم. چه گریه‌ای! چه ناله‌ای! که فرمودند هر شب حضرت زهرا از عرش خدا به کربلا نگاه می‌کند، وَلَتَشْهَقُ شَهَقَةً. حضرت زهرا ناله‌ای می‌زنند که هیچ ملکی در آسمان نمی‌ماند، مگر ناله حضرت زهرا جگرشان را آتش می‌زند!

می‌گوید به هوش آمدم، دوباره نگاه کردم، اثری ندیدم. قفل را شکستم، رفتم سر را به سینه چسباندم، گفتم بگو کی هستی؟

ناگهان سر، غنچه‌ی لب باز کرد / با مسیحی درد دل ابراز کرد

گفت کای از کف برون، صبر و شکیب / ای مسیحی، من غریبم، من غریب!

آن امیرالمؤمنین را نور عین / ای مسیحی، من حسینم، من حسین!

بگو اشهد ان لا اله الا الله. مسلمانش کرد.

شمشیر کشید، گفت مگر من مرده باشم سر شما بریده روی نیزه‌ها نصب شود. شد «السلام علیکم یا انصار ابی‌عبدالله.» سر بریده هدایتش کرد.

گذشت تا اربعین که آمدند. یک جوان یهودی می‌گوید در آن سه روزی که امام سجاد و مخدرات در کربلا بودند، محضر امام سجاد سلام‌الله علیه آمدم. عرضه داشتم: آقا جان! من این اطراف زراعت دارم، یک روزی دم غروب بود، سر و صدا می‌شنیدم. بلند شدم آمدم روی تپه‌ای ایستادم.

که صف کشیده به یک سمت، لشگری دیدم / به جانب دگر استاده سروری دیدم

نشان سروری آن جناب پیدا بود / ز قامتش فر پیغمبری هویدا بود.

نگاه کردم دیدم یک لشگر این طرف، یک آقا آن طرف. جنگ درگرفت. یک موقع دیدم «وَأَنْتَ مُقَدَّمٌ فِي الْهَبَاتِ.» آقا در گرد و غبار جنگ فرو رفتند. یک صحنه دیدم که می‌گوید ترسیدم، فرار کردم!

(ببین مرد وقتی دیده چند نفر حمله کردند، ترسیده، فرار کرده است! ببین خواهرش چه کشیده یا فرج الله!)

می‌گوید فرار کردم رفتم. چند روزی گذشت، گفتم بروم ببینم آخرش چی شد.

می‌گوید آمدم کف این سرزمین..

که ناگهان تن افتاده بی‌سری دیدم / به ناز بالش خون خفته، پیکری دیدم
نبود بر تن او جا که زخم‌ناک نبود / نبود یک سرِ مواز تنش که چاک نبود
به آن اراده که پایی به پیش بگذارم / ز خاک، آن تن در خون تپیده بردارم
می‌گوید آمدم جلو، دیدم که این پیکر روی زمین افتاده است، تمام پیکر غرق در زخم، آمدم بروم جلو یک کاری
کنم، پیکر را از روی زمین بردارم، دیدم یک شیری آمد من را دور کرد!
— برو عقب. من محافظ این پیکرم.

هی دور پیکر می‌چرخید. من هم رفتم پشت تپه‌ای. فقط نگاه می‌کردم. دیدم درهای آسمان باز شد. ملائکه از
آسمان آمدند. شروع کردند به سر و سینه زدن، گریه کردن، ناله کردن، همان موقع صدایی بلند شد: طَرُقُوا. راه باز
کنید. راه باز شد، دیدم پنج عالی جناب، بزرگوار تشریف آوردند. همه دست به سینه: السلام علیک یا رسول‌الله،
سرتان سلامت.

همان موقع دوباره صدایی بلند شد: طَرُقُوا. دیدم انبیاء هم راه را باز کردند، یک بانوی مخدّره وارد شد. دیدم آمد
لب را گذاشت روی لب‌های بریده پسرش! حسینم و حسینم و حسینا!
آقا، بگو ببینم آن پیکر چه پیکری است؟ آن مادر، چه مادری است که اینطور ناله می‌زد؟
امام سجاد واقعه را گفتند. شروع کرد به گریه کردن. گفت آقا بگویید چطور مسلمان شوم؟ چطور شهادتین بگویم؟
چطور دور شما بگردم؟
از برکت گریه حضرت زهرا سلام‌الله علیها مسلمان شد.

اینها که همه دنیاست، الان هم در عالم برزخ هر شب دارد گریه می‌کند. شب‌های جمعه هم که می‌دانید چه خبر
است!

(الهی برایمان زیارتش را بنویسند.)

نشسته فاطمه پایین پای شش گوشه / هنوز زمزمه دارد که تشنه‌ای پسرم؟

مگر این مهر مادری تمام می‌شود؟ تازه روز قیامت شروع این ماجرا است. که ایها الناس، چشم‌هایتان را ببندید،
سرهايتان پایین که حضرت زهرا می‌خواهند وارد محشر بشوند.

تا وارد می‌شوند می‌گویند ای خدا! می‌خواهم بدانم چه بر سر حسینم آوردند.

ندا می‌آید: یا فاطمه انظری الی قَلْبِ الْقِيَامَةِ. قلب محشر را نگاه کن. نگاه می‌کنند می‌بینند سیدالشهداء سر بریده را
در دست گرفتند، از رگ‌های بریده خون می‌جوشد. حضرت زهرا ناله‌ای می‌زنند که تمام صحرای محشر یک صدا
غرق شور و ناله و سوز و عزا می‌شود!

این محبت مادری تمامی ندارد.

فرمودند: أَمَا تُحِبُّ أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَسْعَدُ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ. حالا تو هم دلت می‌خواهد حضرت زهرا را یاری کنی؟
گفتم مگر می‌شود؟

فرمودند اگر در طواف بودی و مؤمنی نیاز به یاری داشت، طواف را قطع کن و برو.
روز اول و دوم اعتکاف، مستحب است، روز سوم واجب است. فرمودند روز سوم اعتکاف، اگر مؤمنی نیاز داشت، برو کارش را راه بینداز، یاری‌اش کن، باز بیا اعتکافت را ادامه بده. انقدر یاری مؤمن اهمیت دارد.
حالا ببینید سیده النساء، ام‌الائمۃ نجباء صدیقه الکبری سلام الله علیها، امام صادق فرمودند: مِسْمَعٌ، دلت می‌خواهد حضرت زهرا را یاری کنی؟ گفتم من؟ فرمودند بله. گفتم چطور؟
فرمودند: فَأَبْكِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. بنشین گریه بر حسین کن، که گریه تو یاری حضرت زهرا سلام الله علیهاست.

این است مهر مادری. این است محبت مادری.

همه را مقدمه گفتم که دیگر یادت نمی‌رود وقتی بهت گفتند که شب یازدهم.. محبت مادر.. دیگر تعجب نمی‌کنی
وقتی بهت بگویند شب یازدهم حضرت ام‌کلثوم آمد، گفت زینب، زینب، خواهرم! گشتیم بچه‌ها را پیدا کردیم، آوردیم، آن هفت تا دختر را دفن کردیم، ولی رباب نیست! وای بگردیم رباب را پیدا کنیم.
الهی من توی این روضه‌ات دق کنم حسین!

می‌دانید آقازاده در سن شش ماهگی، تا زمانی که به جایی نرسد و نماز را متوجه نشود، اگر از دنیا رفت، شرعاً نماز ندارد. اما این شهزاده کیست که امام حسین سلام الله علیه آمدند، او را پشت خیمه گذاشتند:
اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُمَّ إِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنَّا. اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فِي إِحْسَانِهِ.
گناهی نکرده بود که بگویند إِنْ كَانَ مُسِيئًا. گناهی نکرده بود که او را کشتند.

اما از بین شهدا، علی اصغر سلام الله علیها را دفن کرد.

شیخ شوشتری می‌گوید هفت دلیل می‌شود آورد که چرا امام حسین در آن حال، او را دفن کرد. (بگویم؟)
اسب سنگین است! نعلش تیز است! پیکر ابی‌عبدالله، شد سَحْقُونِي. دفن کرد که کار به اینجا کشیده نشود!
یا صاحب‌الزمان!

دوم: دفن کرد که سر روی نیزه نرود! پنج تای دیگر بماند.

اما غُنُوی گفت من سر گیرم نیامده است! یکی گفت پشت خیمه‌ها شش ماهه‌اش را دفن کرد. گفت بروید شخم بزنید!

وای! رباب نگران است! الهی پیدایش نکند! دید صدای هلهله بلند شد: پیدایش کردیم!

غُنوی گفت الان سر را جدا نکنید، سر را می‌دزدند! بگذارید تا صبح سر روی پیکر باشد.

حالا نصفه شب شده است، زینب کبری رفته دنبال رباب. از دور نگاه کرد دید رباب بچه را بلند کرده است، به سینه چسبانده است. چی کار می‌کنی رباب؟ گفت بی‌بی جان! لما أباح لنا القوم الماء. آب آزاد شد، حلالم کن یوماه! نبودی آب خوردم. شَرِبْتُ الماء و دَرَّ اللَّبَنُ فِی صدری. حس کردم شیر دارم، الان با خودم گفتم شاید بیایم بهش شیر بدهم جان بگیرد، علی اصغرم برگردد!

گفت بس کن رباب! سر به سر غم گذاشتی..

این همه مصیبت، یک جا گفت کاش بودید من را می‌دیدید. لَيْتَكُمْ فِی یَوْمٍ عاشورا جميعاً تَنْظُرُونِی.

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

جاءَ الحسین علی باب الفُسطاط و قال یا اختاه ایتینی بولدی الرضیع حتی أُودَعَهُ. شیرخواره‌ام را بده با او وداع کنم.

یادت نرود الان وقت عطش است. عطش بالا گرفته. امروز آب را بستند، یادت نرود.

زینب کبری آقازاده را آورد. گفت ببین داداش لب‌هایش را. دورش بگردم. صارتا کَالْخَشَب. عین چوب خشک دارد لب‌ها بهم می‌خورد.

عبارت این است: کَانَ الحسین يُظَلِّلُهُ بِرِداءه الشریف. آن عبایی که قرار است بعداً بشود تابوت علی‌اکبر را، امام حسین روی صورت علی‌اصغر کشید که آفتاب به صورتش نتابد. اما چهل منزل قرار است زیر آفتاب روی نیزه جلوی چشم رباب باشد!

حسین آمد به میدان و / علی اصغر در آغوشش

چو ابری بر روی ماهی / عبای شاه روپوشش

یا قَوْم، إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِی.. اگر به من رحم نمی‌کنید، فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ الرضیع، اما تَرَوْنَهُ کَیْفَ یَتَلَطَّی عطشا!

ببینید، ببینید، گلم رنگ ندارد / اگر آمده میدان، سر جنگ ندارد

گلم سرخ و سفید است / از او قطع امید است

یک حرام‌زاده‌ای بلند شد، گفت: به حسین اعتماد نکنید! آب را برای خودش می‌خواهد. بچه را بهانه کرده است.

گفت: به خدا در عمرم دروغ نگفته‌ام. بگیرید سیرایش کنید، او را برگردانید.

هنوز حرف ارباب ما تمام نشده بود.. فرماه حرمه بسهم مُحدَّد مسموم له ثلاثة شعب فذیح من الأذن الى الأذن...

يا حسين!
اللهم عجل لوليک الفرج